

عالیرتبه درباری نیز او را محترم می‌شمارند. خواجه‌باشی بنا بموقعیت خویشی به حرسمرا راه دارد، گاهی به عنوان سائوریت، در سراسر کشور به سیرو سیاحت می‌پردازد و از نمایندگان خویش درباره دختران زیبای هر محل اطلاعات لازم کسب می‌کند و آنها و والدینشان را به نحوی برای فرستادن دختر خود به حرسمسرای شاه، راضی می‌کنند. ضمناً به خانه‌های اعیان و اشراف نیز سرکشی می‌کند تا دخترانی را که شایسته شاه، یا شاهزادگان بدانند به حرسمسرا دعوت کند. به خوبی می‌توان حدس زد که خواجه‌باشی از این راه چه مداخل هنگفتی دارد هر یک از بزرگان هدایای قابل ملاحظه‌ای به وی تقدیم می‌کنند.

۸) ناظر باشی. مسؤول اداره اموال سلطنتی است بازرسی داخلی کاخها و انتخاب یا تعویض نوکران در صلاحیت اوست.

۹) او دوندار باشی (اتاقدار باشی). مسؤول حفاظت کاخها و تنظیم وسایل حرکت برای سفر یا شکار است. افسر زیردست او مشعل‌دار باشی مسؤول روشنایی کاخهاست و خود رئیس مشعلداران به شمار می‌رود.

شکارچی باشی یا میرشکار مسؤول اداره امور مربوط به شکار است. زیر دست او سگبان‌باشی، نگهبان سگان شکاری و طاووس‌خان آقا مسؤول رسیدگی و نگهداری بازان شکاری است.

۱۰) منجم‌باشی یا رئیس اخترشماران، مسؤول تنظیم تقویم و تعیین ساعات سعد و نحس ستارگان است. هر بار شاه قصد سفر شکار و دید و بازدید کند، با وی مشورت می‌کند. ولی عباس‌میرزا، با این کارها مخالف بود.

۱۱) انباردارباشی، مسؤول نگهداری ذخیره خواربار و مواد غذایی است، به‌بشای در شغل آشپزی و قهوه‌چی‌باشی در تهیه دسر و قهوه و چای و شربت، زیردست انباردارباشی کار می‌کند.

۱۲) صندوق‌دارباشی. مسؤول نگهداری لباسها و هدایائی است که به‌شاه تقدیم می‌شود این شخص صورت ریز اجناس را که شاه از دیگران می‌پذیرد و یا به اشخاص می‌بخشد، نگه می‌دارد و در هر ماه صورت خرج و دخل را به رؤیت خزانه‌دار کاخ می‌رساند و خزانه‌دار نیز به شخص شاه حساب پس می‌دهد.

۱۳) شاطرباشی. سرسته شاطران محسوب می‌شود، شاطرها، جوانان تیزدو و زبرورزنگی هستند که پیاده پیشاپیش اسب شاه حرکت می‌کنند. تعداد آنها صد نفر است و هر یک کلاه مخصوصی به‌سرو چماق کوتاهی در دست دارند. به‌هنگامی که شاه با تشریفات رسمی حرکت می‌کند، شاهزاده‌ها در دو طرف اسب او به‌دنبال هم قدم برمی‌دارند.

شاطرباشی پیشاپیش همه، آهنگ قدم آنها را منظم می‌سازند. شاطرباشی سواطلب است که کسی بدون اطلاع نفاه‌چی‌باشی که به‌دنبال اوست، به‌سوکب شاه نزدیک نشود.

مقامات لشکری بیوک‌سردار فرمانده کل‌قوا، توپچی‌باشی فرمانده توپخانه. در آن دوره افسران و درجه‌داران حق داشتند که در غیر ساعات خدمت لباس شخصی به‌تن کنند... و غالباً افسران مجبور بودند که در برابر درجه‌داران زبردست خود سرپا به‌حال احترام بایستند.

واتسون نویسنده انگلیسی در تاریخ خود از میاست مستقل قائم‌مقام سخن می‌گوید و می‌نویسد: «قائم‌مقام سهام امور دولت ایران را سفت و سخت در دست خود گرفته است و برای

آقای جوان خود همان قدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارن برلونی چهارده پادشاه فرانسه داشت، شاه ایران در این وقت حتی این جرأت را هم ندارد که به نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی با قائم مقام اسری صادر کند.^۱

دزدای فتحعلیشاه

یکی از وزرای نامدار ایران که در دوره زندیه و قاجار مقام صدارت **حاج میرزا ابراهیم خان** داشته و قریب چهارده سال در دستگاه جعفرخان و لطفعلیخان زند و آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار به حل و فصل امور کشوری و دیوانی **اعتمادالدوله** اشتغال داشته است، میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی است. با این-که رفتار میرزا ابراهیم کلاً تنگ‌بال و لطفعلیخان زند چنان که قبلاً یاد آور شدیم، ناجوانمردانه بود، ولی اقدامات سیاسی این وزیر برای روی کار آمدن سلسله قاجاریه و استقرار حکومت فتحعلیشاه غیرقابل انکار است. با این حال فتحعلیشاه از نفوذ فراوانی که صدراعظم و بستگان او در تهران و شهرستانها کسب کرده بودند، نگران گردید و دستور داد در یک روز، او و بستگانش را در سراسر ایران از بین ببرد.

به نظر آقای محمود محمود «حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بی‌رحم سیاست خارجی گردید. گناه غیر قابل عفو این سرد ناسی آن بود که مانع گردید فتحعلیشاه پیشنهادهای مهدی‌علی‌خان بهادر جنگ فرستاده فرمانفرمای هندوستان را عملی کند، یعنی مانع شد که شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده آن قسمت از قلمرو ایران را خراب و ویران نماید و اسیر آن روز کابل را از اسارت خلع کند.

این گله را سال بعد سرجان سلکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد. صدراعظم جواب بی‌دهد می‌باید از مذهب جداست، صلاح نبود شاه برای یک چنین کار کوچکی یک قسمت از مملکت خود را ویران کند و سکنه آنرا قتل عام نماید. از این جواب سرجان سلکم، صدراعظم ایران را شناخت و به افکار او آشنا شد. عهدنامه‌یی که در این ایام بین ایران و انگلستان به نمایندگی حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شد، اولین و آخرین عهدنامه‌یی است که دستخوش ابهام نشده و عبارت کش‌دار چند پهلو در آن دیده نمی‌شود و حقی از ایران سلب نشده. بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی است. اگر تعهدی شده، تعهد دو جانبه است و نماینده ایران تعهدی نکرده است که آن مسؤول انجام دادن آن باشد...

حاج میرزا ابراهیم خان برای همین عقل و تدبیر و مسائل اندیشی منفور گردید و در دربار ایران غیر لازم شناخته شد.^۲ در صدرالتواریخ خطی، در باب کشتن اعتمادالدوله

۱. تاریخ «ابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص ۳۴۲

۲. از تاریخ «ابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۱۰۳، ۲۵-۱۲۴

چنین می‌نویسد: «... وزرای کار آگاه و استای دربار گردون‌جهان چنان صلاح دیدند که به حکم ظل‌اللهی در تهران و سایر بلدان مأمور شدند که در روز معینی تمام آن حکام را که بستگان حاج ابراهیم خان بودند گرفته و به کیفر و عقوبت آرند... بمسورین ولایات از جانب اعلیحضرت پادشاهی چنان اشاره شده بود که در غره ذی حجه ۱۲۱۵ اساس زندگی حاج ابراهیم خان را برهم خواهیم زد، شما هر یک در کاشان و اصفهان و بروجرد و شیراز و سایر بلاد باید از روز اول ذیحجه هر یک از بستگان حاج ابراهیم خان را که سرجمع مشاغل دیوانی هستند از پای در آورید و اگر زود تر از این تاریخ به مقر مأموریت خودتان رسیدید، به ملایمت و سلامت نفس حرکت کنید تا غره ذیحجه بیاید... حاج ابراهیم... را در تهران مأخوذ، و هر دو چشم او را برکنندند و زبانش را بریدند و او را زبون ساخته و مغلولاً با زن و فرزندش به قزوین و از آنجا به جهان دیگرش فرستادند.»^۱

به این ترتیب سه سال پس از مرگ آقا محمدخان، حاج ابراهیم خان کلانتر که از راه خیانت به لطفعلی خان زند به مقام و منصبی رسیده بود مورد غضب سلطان قرار گرفت. به قول نویسنده فارسنامه «پس از آن که... سراتب عزت خاندان او از آل برسک گذشت در غره ذی حجه جناب حاجی ابراهیم خان را باز داشتند... هر دو چشم جهان پیشش را کردند و زبانی که در چنین وقت و به جای عجز و لابه بر زبان خویش زبانه کش بود، قطع نمودند. پس، آن جناب را بازن و فرزند در قزوین و طالقان منزل دادند و هم در آنجا به جهان دیگرش فرستادند... و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذیحجه هر یک در بلدی که بود یا فارغ از رنج دنیایی یا گرفتار درد ناپینائی گردید. چنان که عبدالرحیم خان و محمد حسینخان و سیرزا محمدخان را کشتند و اسداللهخان پسر عبدالرحیم خان را کور کردند و سیرزا علیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند.»^۲

... معروف است متظلمی از کسان او به خدشش تظلم آورد، از **حاجی ابراهیم کلانتر و متظلم** شیراز جلاجو، راه اصفهان بر. مظلوم گفت عبدالرحمن خان آنجاست گفتا

به کاشان قم رو، گفتا اسدالله خان آنجاست. گفتا بروجرد و کرمانشاهان **گریز، گفتا حسنخان آنجاست. گفتا که به جهنم رو گفتا حاج هاشم است (حاج هاشم پدر حاج ابراهیم کلانتر است).**^۳ از حکایت سابق الذکر می‌توان به نفوذ خاندان کلانتری برد.

پس از قتل فجیع اعتمادالدوله و بستگان او در سال ۱۲۱۵، میرزا شفیق مازندرانی، رقیب و دشمن حاجی میرزا ابراهیم خان در رسند صدارت ایران جلوس نمود و قریب بیست سال عهده دار مقام صدارت بود. میرزا شفیق مردی بی شخصیت و در مقابل سیاستهای خارجی ضعیف و غیرمقاوم بود و شاید به همین علت دوران صدارت او سالها دوام نیافت. در وویل که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است می‌نویسد: «... سابقاً شاغل والاترین مقام در باری اعتمادالدوله ناسیده می‌شد این مقام اسروز حذف و به جای آن مقام صدراعظمی یا نخست وزیری برقرار شده است. اینک مرد

۱. همان، ص ۱۲۶ ۲. فارسنامه ناصری

۳. سیرت نامه حاج میرزا آقاسی، اسسه غلی، ماخوذ از مقاله ارج افشار، (اهنمای کتاب، ص ۴۷۸)

سالخورده‌ای به نام میرزا شفیع که مرد پرهیزکار و سیاست‌مدار با قدرتی است صدراعظم ایران است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی، بر عهده صدراعظم است. وزرای دیگر زیر دست صدر اعظم اند و تمام دوایر دولتی گوش به فرمان وی می‌باشند. منصب عالی صدارت عظمی، چنان‌که رسم تمام دنیاست دوستان و دشمنان زیادی برای او ایجاد کرده است.^۱

مرحوم صدر اصفهانی، به علی که کاملاً روشن نیست، در سال اول تاجگذاری آقا محمدخان قاجار (۱۲۱۰ ق) به حکومت اصفهان منصوب می‌گردد. از فرمانی که معتمدالدوله نشاط اصفهانی به او گذاری منصب استیفای مملکت در زمان فتحعلیشاه به نام صدرنوشته، معلوم می‌شود که

حاجی محمد حسینخان
صدر اصفهانی ملقب
به نظام الدوله

صدر پس از ارجاع خدمات مهمه که به خوبی از عهده انجام دادن آنها برآمده به منصب بیگلربیگی اصفهان رسیده است. صدر ابتدا فقط حاکم اصفهان بود، ولی بعدها در اثر کاردانی و کفایت، حکومت قم و کاشان نیز به عهده وی محول گردید و مدت یازده سال این مقام با او بود. پس از آن که در سال ۱۲۳۴ قمری میرزا محمد شفیع صدراعظم فتحعلیشاه در قزوین درگذشت، به فرمان فتحعلیشاه صدر اصفهانی که مقام مستوفی الممالکی داشت، به مقام صدارت عظمی رسید و از این تاریخ به لقب صدر شهرت یافت. صاحب کتاب (روضه‌الصفای ناصری از وی به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «با وجود این مقام بلند، شبها در لباس غیر معروف به گرد محلات گشتی و به علما و فقرا و ارباب و طلاب سرسومی معین و وظیفه و سلبوس بدل نمودی. کارگرمش به جایی رسید که مردم نادان او را صاحب اکسیر می‌شمردند و خود اکسیر (اوزاعت و فلاحت بود)» کمروزی چون صدر در دوران قدرت خود این همه مدرسه و مسجد بنا و یا تعمیر کرده است و ما از آن جمله مدرسه صدر، بازار بزرگ و مدرسه صدر خواجه، و مدرسه و مسجد پای قلعه را نام می‌بریم.

محمد حسینخان اعتماد السلطنه در کتاب خوابنامه یا خلسه خود احوال مرحوم صدر را از زبان خود او چنین نقل می‌کند: «حاجی محمد حسینخان گفت من علاف‌زاده بودم و در اول کار خود نیز همین کار می‌نمودم. اولیای من به من خط و سواد نیاسوختند و چراغ معرفتی در پیش پای من نیفروختند. لیکن هوش ذاتی و ذکای فطری مرا در کسب و کار و کلیه امور زراعت و فلاحت، صاحب بصیرت و مهارت نمود در معاملات با قاطبه مردم بخت و سعادت راستی و درستی فرسود. طالبم مدد کرد بوسیلتی معروف درگاه آقا محمدشاه و فتحعلیشاه شدم و با اینکه عاسی و بی سواد بودم، توجه و لطف شهریاری مرا به صدارت رسانید. چون از بی خط و ربطی در آن مقام متبیع که من یافتم خجالت و خفت داشتم، اول کار من تربیت فرزندانم بود. همه را به ادیبان کامل و آموزگاران عاقل دادم... اگرچه بالمال فضل و کمال برای آنها وزر و وبال شد... اما من تکلیف خود را ادا کردم از این مهم گذشته ملک و مال وافر از سر حلال نه از راه تطاول و روش جهال تحصیل کردم. هر چه دارایی من بیشتر می‌شد، بیشتر به مردم خوراندم و نهال سروت و مردمی افزون تر نشاندم. داد و دهش دادم و پایریخ خلق بخل و امساک نهادم... برکت در سالم پدیدار آمد. از بذل بسیار، کم نگردید. از آنچه امروز پلنیک می‌گویند، خبری نداشتم و

با در آن کار نمی‌گذاشتم. عمده به آباد کردن اسلاک و اراضی و تخم کاری و زمین داری می پرداختم. فقرا و غربای بلدان بل کافه درماندگان، به وجود من مستظهر بودند و آنچه از من طلب می نمودند، بی من و اذا به ایشان می رسید. دهنده زحمت نمی داد و گیرنده منت نمی کشید.»
 فقره دوم شرحی است که سرجان ملک در کتاب مقالات خود در باب این مرد نوشته و ما نوشته او را در این خصوص ترجمه و نقل می کنیم: «در این سفر دوم (۱۲۳۷) چنین اطلاع یافتیم که مشاغل حاجی ابراهیم پس از سرگت او نصیب چندتن ازوزرا شده، رفیق قدیم من حاجی محمد حسینخان که در سفر اول سمت بیگلریگی اصفهان را داشت به ما صحبت بسیار کرده بود. در این تاریخ لقب امین الدوله یافته و مستوفی الممالک شده بود، حاجی محمد حسینخان نسبی عالی نداشت بلکه فرزند یکی از دکانداران اصفهان بود. مردم ایران که از نقل اسور عجیبه لذت می برند، دارایی او را اغراق آمیز می گویند و مدعیند که اصل این ثروت که مایه آبروی او پیش شاه است و حاجی محمد حسینخان باب طمع او را با تقدیم پیشکشهای گران قیمت سد می کند از ذخایر سلطنتی زندیه است که آنها را جعفرخان زند در حین فرار از اصفهان در سال ۱۱۹۹ از دست داد و سقوط الاثر شد. و جعفرخان در آن سال به قدری پریشان احوال بود که نه تنها هستی خود را به جای گذاشت، بلکه تاج و عنایم پادشاهی را نیز همراه نتوانست برد و بغارت مردم رفت.

این حکایت ممکن است اصلی داشته باشد. لیکن از آنچه من خود دیدم و تحقیق کردم، مسلم شد که بیشتر دارایی این وزیر پرهیزکار از منابع حلال یعنی کسب و حسن اداره امور شخصی عاید او شده است. و بهترین شاهد این مدعی آن که، هر ولایتی در تحت حکومت او قرار یافته، رو به ترقی و آبادی گذاشته است و اصفهان در ایام حکومت او دو برابر بیش از پیش دارای جمعیت شده و کارخانجات ابریشم و قلابدوزی آن در ظرف آن بیست سال چهارمقابل بیشتر گردیده است.

حاج محمد حسینخان بسیار ساده و بی تکلف زندگی می کند و هیچوقت ادعا نداشته و ندارد که در تکلم تصنع کند یا به عبارت پردازیهایی که معمول بیشتر ایرانیان است دست بزند معاشرت او چندان لطفی ندارد و چنین می نماید که پیوسته در کسب و کار غرقه است. یکی از دوستان من می گفت روزی با او غذا می خوردم. دیدم مرد بی بضاعتی یک جفت کفش سرپایی برای فروش پیش او آورد، حاجی محمد حسینخان او را پیش خواند و گفت بنشین و غذای خود را بخور بعد در باب قیمت کفش با هم صحبت می کنیم.»^۱

قایم مقام یکی از وزرای کاردان ایران است. شخصیت سیاسی این مرد از مذاکراتی که بین او و نمایندگان سیاسی انگلستان و روسیه روی داده است، کمابیش آشکار می شود. فریزر که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قایم مقام مذاکراتی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام
 فراهانی (تولد به سال
 ۱۱۹۳ ق.ه)

انجام داد که معرف مقام سیاسی قایم مقام است.
 کمپبل^۲ می نویسد: ما احماقانه تصور می کردیم که در جنگ استدلال بر قایم مقام

۱. مجله یادگار، سال دوم، شماره هشتم، از ص ۴۱ به بعد (نقل و تلخیص) از تنبئات آقای سدهاشمی و عباس اقبال

2. Campbell

فایق می‌آییم. سخنان قایم‌مقام حقیقتاً شنیدنی است. گفت: تا به حال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصلخانه روس رد کرده‌ام و تا آخر تیر به هر طریقی باشد، با سردی یا ناسردی رد خواهیم کرد... چنین حقی به هیچ دولت دیگری نمی‌دهم. چه برای ایران زیان-بخش است. در انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد، پافشاری کنند. والا چه فرقی است با تعدی روسها که به زور سر نیزه عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند تأسیس قنصلخانه روسیه در گیلان موجب انهدام ایران به عنوان یک ملت خواهد گردید و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس بازگردد، سلطه ایران را از بین می‌برد. نتیجه این که تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می‌شود، عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند تقسیم خواهد شد. ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد چه رسد به این که دو شیر در میان باشد. بعد فریزر به قایم‌مقام می‌گوید اگر تأسیس قنصلگری «زهر» است، اگر چنین حقی به انگلستان داده شود «پادزهر» خواهد بود. ولی قایم‌مقام این حرف را نمی‌پذیرد و می‌گوید نتیجه این پادزهر تسریع در سرگ است. اگر انگلستان خیرخواه ماست، مواد عهدنامه سیاسی ۱۸۱۴ را مبنی بر حمایت ایران در صورت تعرض یک دولت خارجی تجدید کند.

از این گفتار پیداست که اتهام وزیرمختار انگلیس مبنی بر سازش قایم‌مقام با روسها پایه و سبنانی ندارد. رفتار قایم‌مقام با محمدشاه چه در زمان ولیعهدی و چه در زمان سلطنتش تند و گستاخانه بود. ولی در عین حال نسبت به شاه صدیق و وفادار بود. قایم‌مقام از برکت عقل و کاردانی، کارها را قبضه کرده بود. مثل این که معتقد به لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدالتواریخ می‌نویسد: «قایم‌مقام در ایام صدارت تند می‌رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می‌دانست، پاره‌ای احکام را به دلخواه خود می‌گذرانید. احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها و اجرای امور دولت را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.» نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمدشاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواست‌های ایشان می‌گردید. منطقی «خیرخواهی» آنان در واقع در هم شکستن نفوذ و ایستادگی قایم‌مقام در برابر آنان بود. والا هیچ وقت دلشان برای ایران نسوخته بود. چنان که از هر فرمایشی پشتیبانی کرده‌اند تا او را به صدارت برسانند. اما درباره درباریان محمدشاه که داعیه وزارت داشتند، جواب آن را وزیرمختار انگلیس خود می‌دهد. در تذکاربه سری و محرمانه‌ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته، شرح جیره‌خواران خارجی دولت ایران آمده است. حقیقتاً مایه شرمساری است. می‌نویسد از تجربه‌های سابق دستگیرمان شده که ایرانیان پولکی، پست و خودفروشنند. بعد شرح می‌دهد که میرزا محمدعلی شیرازی همشیره‌زاده میرزا ابوالحسن خان مقرری سالیانه می‌گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می‌داشت. میرزا مسعود انصاری سالیانه دوهزار دوکات از روسها حقوق داشت و در هرات با سفارت روسیه در مکاتبه بود. چیزی که قایم‌مقام تا زنده بود پی نبرد، این که میرزا علی نقی فراهانی، منشی خاص او از عمال انگلیس در دربار بود. وزیرمختار می‌نویسد او بهترین جاسوسان ما در دربار است... اطلاعات و مواد اسناد رسمی را در اختیار ما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد.

میرزا آقاخان نوری نیز چنان که می‌دانیم از سر سپردگان انگلیسیها بود. قایم‌مقام به‌همه آنها به استثنای منشی خود سوه‌ظن داشت... اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد از تسلط قایم‌مقام بکاهند و اسور را به‌وسیلهٔ دوستانداران و عمال چیره‌خوار خود به‌دلخواه خویش پیش برند.»^۱

گریبایف سفیر روس در ایران در کتابی که دربارهٔ ایران نوشته است در حق قایم‌مقام چنین داوری می‌کند: این شخص با هوش‌ترین و فاضل‌ترین تمام مردم ایران است. و اگر این شخص در اروپا هم می‌بود دارای شهرت کامل و مقامی بس ارجمند می‌گردید. معروف است که چون قایم‌مقام، به‌باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد، از همان تاریخ این‌مثل در تهران و ایران مصطلح گردید که «صبرکن تا قایم‌مقام از باغ بیرون بیاید.»

به‌قول شادروان اقبال‌آشتیانی، محمدشاه پس از آن که به‌استقامت و تدبیر قایم‌مقام به اکثر مدعیان فایق و برکرمی سلطنت سست‌گرديد، همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتمادالدوله حاجی میرزا ابراهیم کلانتر پیش گرفته بود و پسرش در کشتن میرزا تقی‌خان اسیر کبیر پیروی نموده. به‌این معنی که به‌قتل قایم‌مقام ثانی مدیر اسور و بانی اساس سلطنت خود دست زد، و علت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قایم‌مقام به‌آنها اقدام کرد و بر خلاف میل غالب اعیان درباری بود، این که شخص قایم‌مقام نیز تا حدی مغرور و مستبد به‌رای محسوب می‌شد و در کارها به‌رعایت رأی محمدشاه که مردی ضعیف‌النفس و بی‌تدبیر بود اعتنائی نداشت مخالفان قایم‌مقام با حاجی میرزا عباس یا حاجی میرزا آغاسی که خود را عارف و مرشد نیز می‌دانست و به‌همین سبب و به‌علت سابقهٔ معلمی در نزد شاه نفوذی داشت، همدست گردیدند و به‌وسیلهٔ او شاه را نسبت به کسی که حقوق مسلم بر پدر و شخص او داشت، بر سر خشم آوردند. شاه در روز ۲۵ صفر ۱۲۵۱ قایم‌مقام را در باغ لاله‌زار (در جنب خیابان لاله‌زار حالیهٔ تهران) که در آن وقت در خارج شهر قرار داشت به‌باغ نگارستان (محل دانشسرای عالی) احضار نمود قایم‌مقام بدون آن که به‌حضور شاه برسد تا شب سلخ صفر در آنجا محبوس بود تا آن که در این شب او را در آنجا به‌حکم محمدشاه در یکی از اتاقهای بالای عمارت نگارستان خفه کردند. و بعدها جسد آن مرد فاضل یگانه در جوارسزار حضرت‌عبدالعظیم به‌خاک سپرده شد. قایم‌مقام ثانی پسر میرزا عیسی یعنی میرزا بزرگ قایم‌مقام اول، و از سادات حسینی مهرآباد فراهان است. او پس از آن که پدرش قایم‌مقام اول به‌سال ۱۲۳۷ در ویای تبریز فوت کرد، به‌جای او به وزارت عباس میرزا نایب‌السلطنه منصوب گردید و از سال ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه در مشهد مرد، به‌همین سمت در خدمت محمدسیرزا داخل گردید و یکی از دختران فتحعلیشاه را که خواهرتنی عباس میرزا بود، در زوجیت داشت. به‌عبارت آخری، عمه محمدشاه زوجهٔ قایم‌مقام ثانی بود. قایم‌مقام ثانی علاوه بر کتابت و کاردانی مردی بسیار فاضل و در حسن خط و سلاست و جزالت انشاء و هنر استیفاء و سیاق، سرآمد زمان خود بود. مخصوصاً در نثر فارسی موجد سبکی تازه است که در روانی و شیرینی و ستانت بی‌نظیر است. و کسانی که در زیردست او کار می‌کردند، همه سردمانی فاضل و منشی بودند و خود قایم‌مقام در تبریز باعث اجتماع جمع بالنسبه کثیری از اهل فضل و

انشاء در آنجا و محرک نهضتی تازه در انشاء نثر فارسی گردیده است. پس از قتل قائم مقام محمدشاه صدارت خود را به حاجی میرزا آغاسی آخوند ایروانی سپرد. این شخص که در بی-اطلاعی و ساده لوحی و بی تدبیری مشهور است، در تمام مدت پادشاهی محمدشاه در صدارت باقی بود و این شاه پیوسته نسبت به او اعتقاد و ارادتی مخصوص نشان می داده است.^۱

علل و عوامل قتل قائم مقام: ^۲ قائم مقام در دوران صدارت خود، زمام امور سیاسی و اقتصادی مملکت را در دست خود گرفت، و شاه نمی توانست بدون موافقت او کار مهمی انجام دهد. دوستان قائم مقام او را از این سختگیریها برحذر داشتند. ولی او گفت: «... می ترسم غافل شوم و غفلتی به هم رسد و کارهای پخته خام گردد. دلم به جهت زحمتهای خودم خواهد سوخت.» شاه از کارهای قائم مقام سخت ناراضی بود و میرزا آغاسی جاهل و خودخواه نیز آتش اختلاف را دامن می زد. یک بار شاه به مستوفیان خود امر کرد که سیصد تومان وظیفه به اسم جناب میرزا بنویسند. پس از صدور فرمان، قائم مقام، مهر رقم را برداشته رقم را پاره پاره کرده، گفت: «با سیصد تومانی که به میرزا آغاسی دیوانه می دهم، می توان می نفر سرباز گرفت که مبلغی به کار نوکری آید. این کیفیت که به عرض شاه رسید مزید علت شد تا عاقبت روزی وی را احضار و شروع به بدگویی و پرخاش می کند. قائم مقام به فرست سرگ را در برابر چشم خود می بیند. خطاب به شاه می گوید معلوم است که با مثل منی که بنای بی مرحمتی شد، اکتفای به هتک حرمت نمی شود و سرا خواهی کشت و بعد پشیمان می شوی. و من چنان نوکری بودم که با وجود تنفر اهل مملکت آذربایجان و توهم خلق ایران و عدم دیناری در خزانه و نداشتن سرباز و توپخانه و با کثرت شاهزادگان و سلطنت ظل السلطان و سرکار فرمانفرما در مملکت فارس و کرمان، تو را آورده و بر تخت طاووس نشاندیم و چنین سلطنتی عظیم به تو ارزانی داشتم. اکنون بی سبب و جهت خود را مورد ملامت مکن، خون سرا به بی گناهی میریز که باعث دوری خلق از تو خواهد شد... از آنجائی که تغییر شاه نسبت به او بسیار بود، خود از جای جسته دست به خنجر برده و سوری او دویده خنجری به شانسه او زده او را گرفتند و در سردابه حبس نمودند. خانه او را ضبط کرده متعلقان و پسرانش را گرفته به سیاست رسانید. به فرموده شاه در دقیقه ای خانواده او را بر چیدند. نه مالی و نه کاشانه ای از او باقی نماند. و خود او را در همان شب در سردابه، کرباس بسیار به حلقش کردند و به ضرب سنبه تنگ زدند تا نفسش قطع شد. نعش او را در شب به تخت روانی گذاشته و در شاهزاده عبدالعظیم مدفون کردند. ماه جاه قائم مقام غروب نمود و کوکب اقبال میرزا آغاسی از افق اقبال و فیروزی طلوع کرد...» این هم یکی از بدبختیهای مردم ایران است که اگر پس از قرنهای سردانی چون قائم مقام و امیر کبیر به زمامداری و قدرت می رسند، بجای آنکه با توجه به مقتضیات محیط دست به اقدامات اصلاحی بزنند گمان می کنند در کشوری قانونی چون انگلستان صدارت می کنند و قبل از همه با مخدوم و صاحب اختیار

سطلان خود دست و پنجه نرم می‌کنند و با این قبیل اقدامات، حیات خود و سعادت مردم را بخطر می‌افکنند.

فکر اصلاح طلبی. «از پیشروان اصلی مکتب اصلاح طلبی، عباس میرزا ولیعهد و وزیر فرزانه‌اش سیرزبزرگ قایم‌مقام بودند. و پس از میرزا بزرگ، پسرش قایم‌مقام نیز در آن راه‌گام برداشت.

حق سیرزبزرگ در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به درستی ادا نشده... سیرزبزرگ نه تنها مغز متفکر حکومت آذربایجان بود، بلکه مربی ولیعهد بوده دوست و دشمن و ماسوران سیاسی و لشکری بیگانه که در ایران بودند از هر دو به احترام یاد کردند. یکی از ماسوران سیاسی روس ولیعهد را پطرکبیر آینده ایران می‌خواند. دیگری می‌نویسد: «شگفت‌آور بود که شاهزاده‌ی ولیعهد در این گوشه دنیا... این اندازه درباره‌ی اسوره‌مهم سیاسی و نظامی اروپا در ده سال اخیر معرفت درست داشته است. وجود او دوره‌ی تازه‌ای را نوید می‌دهد که تأثیر آن در تاریخ ملی ایران قابل انکار نخواهد بود.» ولیعهد ایران به نمایندگی فرانسه گفته بود: «بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟ آیا مانند تزار روسیه که تاج و تخت خود را ترک گفت و به تماشای شهرهای شما آمد، من هم باید ترک ایران و این دم‌و دستگاه را بگویم یا به دامن عاقلی هتومل شده آنچه در خور فهم شاهزاده‌ای است از او بیاموزم.» شارژدافرانگلیس می‌گوید سیرزبزرگ بیگانه وزیر است که نیکبختی و وطنش را در دل دارد. سوری^۱ می‌نویسد: «سیرزا بزرگ... خیلی بزرگ‌تر از همه کسانی است که در ایران دیدم.» به گفته‌ی فریزر: اگر دنیا جمع شوند، نمی‌توانند او را به رشوه‌گیری و خیانت به وطنش وادار کنند. در تصور معنوی میرزا بزرگ، ویلوک، شارژدافرا انگلیسی چنین می‌آورد: «روش عباس میرزا پس از سرگ سیرزا بزرگ تغییر یافته تسلطی که او بر ولیعهد داشت، ضعف‌های نفسانی عباس میرزا را پوشیده می‌داشت. حال که سیرزبزرگ در گذشته، منش واقعی نایب‌السلطنه آشکار گشته... دفتر خدمتش در آغاز اسیدبخش بود اما اکنون یأس‌بار است... تنها آدم با کفایتی که دارد، سیرزا ابوالقاسم قایم‌مقام می‌باشد... بقیه کسانی که دور ولیعهد را گرفته‌اند، همه مردانی پست و بی‌مقدارند...»

حاجی میرزا آغاسی: پس از آن که حاجی از ماکوبه تبریز آمد، مرحوم فریدون میرزای فرمانفرما او را برای معلمی محمد سیرزا فرزند نایب‌السلطنه عباس میرزا معرفی کرد، و سالی هزار تومان مقرری از برای او تعیین شد. حاجی از این موقعیت برای تثبیت وضع خود استفاده فراوان نموده و خود را پیش محمد سیرزا صاحب کشف و کرامت معرفی کرد و از سلطنت نزدیک محمد سیرزا سخن گفت.

عباس اقبال می‌نویسد:

پیش‌گویی که حاجی از سلطنت محمدشاه کرده و بعدها معلوم شد که او عین همین

۱. تلخیص از: فریدون آدمیت، امپریکیور ایران، ص ۱۶۱، به بعد

وعده را محرمانه به بعضی دیگر از پسران نایب السلطنه نیز داده بود، چنان مطبوع طبع محمدشاه افتاد و پیش او حتمی الوقوع شمرده می شد که او نیز به حاجی وعده وزارت خاصه داده بود. و اگر در ابتدای سلطنت، استیلای فوق العاده قایم مقام و ترس از قدرت و هیبت او نبود، محمدشاه در سپردن صدارت خود به حاجی به هیچ وجه تساملی نمی کرد. همین که قایم مقام به دستور شاه و تحریک حاجی و مدعیان دیگر آن وزیر، از میان رفت، محمدشاه با وجود مردان کافی سابقه داری مانند محمدخان اسیر نظام و اللهیارخان آصف الدوله، حاجی را بر مستند صدارت نشانند دست بسته مطیع فرمان و محکوم حکم اراده او شد. و در تمام مدت سیزده سال صدارت حاجی، پادشاه ایران در حقیقت حاجی بود. با وجود همه خطاها و خرابکاریها حاجی، هر کس هر چه در باب او می گفت، علاوه بر آن که نمی شنید، به تنبید و آزار او نیز می پرداخت، و چنین عقیده داشت که حاجی هر چه بخواهد می شود و هر چه بکند عین صواب است، و مسئله بی جواب، چنان که می گفت که... «این درد پای سرا حاجی نمی خواهد خوب بشود از برای این که این زحمتها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم، اگر حاجی بخواهد، خوب خواهد شد.» (از صدرا التواریخ) در دست خطهایی که محمدشاه به حاجی میرزا آغاسی خطاب کرده عنوان غالب آنها چنین است: «جناب حاجی سلمه الله تعالی» در حاشیه مراسله ای که حاجی به شاه نوشته و رأی خود را در باب اسری تقریر نموده محمدشاه نوشته است رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی!

حاجی نیز برای جلب محبت شاه در بعضی از مراسله ها او را «ولی خدا» می خواند و با ایمان راسخ، خود را شایسته مملکتداری می داند و در یکی از نامه های خود به شاه می نویسد: «...چندان سر رشته از قشون گردانیدن ندارم. اما از این مردمان ظاهراً بهتر فهمیده باشم... چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق تعلیم، حق نوکری، حق باطن، حق ظاهر، حق دولت خواهی...» کت دو سرسی وزیر مختار فرانسه در حق او می نویسد: «حاجی میرزا آغاسی پیرمردی است که تمام قدرت ایران و تمام بی کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده. محمدشاه نسبت به او اعتمادی ناسجدود دارد. هیچ کاری بی اراده او انجام نمی پذیرد... اکثر اوقات خیالات عجیب و غریبی به کله او راه می یابد... فوق العاده ناسزاگوست و در صفای نیت او نیز شک می رود. وقتی که من به دیدن او رفتم، او را در اتاقی نشسته دیدم که کثافت وضع آن باعث اشمزاز بود و حاجی همه کس را در آنجا می پذیرفت... یک روز به من گفت که از دست تقاضای بی جای انگلیس جگرم خون است، چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم و در سلاطین عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ناسزا که می خواهند نسبت به او روا دارند...»

سولتیکف روسی و استوارت انگلیسی هر یک به نحوی خیالبافی های حاجی را به باد مسخره و انتقاد گرفته و از عشق و علاقه فراوان او به توپ (بیزی) و حفر قنات سخن رانده اند. «اگرچه

حاجی کم و بیش درست فهمیده بود که حفظ حدود و ثغور مملکت به داشتن توپ و تفنگ بسته و قسمتی از آبادی و ثروت آن به آبیاری و زراعت منوط است، لیکن از بدبختی، حاجی می‌خواست که این دوکاد مهم فنی را تنها به خیال و طرح‌ریزی و مباشرت دماغ کوچک خود به انجام رساند. و ابتدا حاضر نمی‌شد که از خبرگان و اهل تخصص و بصیرت استمداد جوید. بلکه اگر کسی هم به مصلحت‌اندیشی و خیرخواهی راهی پیش پای او می‌گذاشت، در پند گرفتن رأی او و تعقیب راه کج خویش، عناد و لجاج به خرج می‌داد. به همین جهت مالیده‌ای که در جلوس محمدشاه بر شرح مذکور در فوق پریشان بود، بر اثر کج‌خیالیهای ساده‌لوحانه حاجی، پریشان‌تر شد. سرش اصفهانی در همین باب به تعریض به حاجی می‌گوید:

نگذاشت به سلک شاه حاجی درسی شد خرج قنات و توپ هر بیش و کمی
نه سزرع دوست را از آن آب نسومی نه خانه خصم را از این توپ غمی
... حاجی به واسطه طمع ورزی و حرص در جمع ملک و بذل و بخششهای بی‌جا، به هر سید و ملا و درویش و خوانین و سران سپاهی بیات و ساکولی بیش از پیش در خرابی وضع مالی کشور و بی‌اعتباری آن کوشید. موقعی که حاجی پس از ورود ناصرالدین‌شاه به حضرت عبدالعظیم گریخت دهات و املاک او را مستوفیان هزار و چهارصد و سی و هشت ده و قریه و مزرعه و قنات و مستغل صورت دادند و حاجی که فرزندی نداشت و هر آن می‌ترسید که املاک او به ضبط دیوان درآید، برای بستن زبان حسودان، آنها را به صیغه شرعی به ولیعهد ایران هدیه کرده بود.

حاجی به قصد عوامفریبی، حداکثر در خواستهای پولی و مستمری تقاضاکنندگان را می‌پذیرفت و براتی بر سر حاکم محل می‌نوشت. ولی نیت واقعی او فریبکاری بود. و چون حکام ملتنت این نکته بودند، بروات به دست اشخاص لاوصول می‌ماند و حاجی به نیک‌نفسی، و عمال به سوءنیت مشهور می‌شدند. همین بروات بی‌پشتوانه، چنان که خواهیم دید، مشکل اقتصادی بزرگی برای امیرکبیر فراهم کرد. به طوری که از یکی از نامه‌های حاجی به محمدشاه برمی‌آید، در اواخر سلطنت این پادشاه وضع مالی مملکت بسیار خراب بود. به طوری که صدراعظم مملکت با کمال سرشکستگی می‌نویسد: «... زمستان نزدیک است هیچ کاری از پیش نمی‌رود، سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتند. چنین می‌دانم که انشاءالله هفت هزار تومان پیدا شود. نه کرمان پول دارد نه اصفهان، از فارس قدرقلیلی رسید». در اواخر سلطنت محمدشاه، در نتیجه بی‌کفایتی و اشتباهات گوناگون حاجی سبزه‌آغاسی، خرج دولت بر دخل آن دو کرور فزونی داشت و حقوق دیوانی مردم به توانی یک قران و بیشتر و کمتر خرید و فروش می‌شد.^۱

در کتابچه دستورالعملهای سیاسی دولت به فرخ‌خان امین‌الملک ضمن بحث از اوضاع سیاسی ایران در عهد محمدشاه چنین نوشته شده است: «آن اوقات زمام حل و عقد امور ایران در دست شخص عاری از همه چیز دنیا بود که سلائی برساده وزارت متمکن شده بود و هیچ از راه و رسم دولتی و حسن و قبح کار دولت خبر نداشت. و پادشاه آن وقت هم علیل بود که با علم و اطلاع کامل بر اسورات دولت از شدت ناخوشی و علت مزاج نمی‌توانست اقدام به کارها نماید.»^۲

میرزا اسید جعفر خان مشیر الدوله

یکی از رجال نامدار دوره قاجاریه که از اواسط عهد سلطنت فتحعلیشاه تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه همواره در مشاغل مهمه دولتی ذی دخل و از اولین تحصیل کردگان اروپاست، میرزا اسید جعفر مشیرالدوله است. این مرد که در زبردست سردانی مانند میرزا بزرگ قایم مقام اول و پسر او میرزا ابوالقاسم و میرزا محمدزنگنه امیرنظام بارآمده و از دوستان صمیمی مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر بود، علاوه بر آن که سرمایه وافری از علوم قدیمه و جدیده داشته و شور وطن پرستی و دفاع از منافع ایران در جمیع مأموریتها امتیاز مخصوص او بوده است، در این راه چند بار از سست عنصری و خیانت پاره‌ای از مأمورین دولت مثل میرزا محمدعلی خان شیرازی که در اواخر عمر امیر کبیر وزیر خارجه شد و میرزا محمدخان مصلحت گذار ایران در عثمانی و سیاست‌اندانی و بی‌خبری حاجی میرزا آغاسی می‌نالد.^۱

به‌طوری که از یادداشتهای حاجی میرزا علی‌نقی مشیر لشکر بر می‌آید: «در دوره حاجی میرزا آغاسی، ایران یکی از بدترین ایام تاریخی خود را می‌گذرانید. زیرا این سرد از طرز قواعد ملک‌داری و سلوک دول خارجه، پلیتیک فرنگستان و سایر لوازم وزارت، مطلقاً آگاهی و خبرت نداشت. نظم ایران را چون نظم دبستان می‌پنداشت، و هر یک از سفرای خارجه هر تکلیفی می‌نمودند سلطنت معایب و مناقص لازم آن نگشته، به‌جهت گذرانیدن، همان آن، اسضا و اجرا می‌داشت. روزی نبود که عزیزی رادر میدان با حضور قزاق روس چوب نزنند یا اسیری را از حکومت به‌جهت ترضیه آنان معزول نکنند، یا جمعی از اکابرالجماء خود را به‌رعینتی دول خارجه نچسبانند. فی‌الحقیقه تمام ایران از دولت خود مأیوس گشته، اسرای دربار را به‌قدر تابینان و منشیان سفارتت و مقدار نماند.»^۲

پس از سرگ محمدشاه، اوضاع ایران بیش از پیش رو به‌فساد و مقدمات روی کار آمدن ناصرالدین شاه آشفتنگی رفت. در این موقعیت بحرانی، تنها شخصیتی که به‌یاری ایران و شخص ناصرالدین شاه شتافت و با عقل و کاردانی به اوضاع

سروسامانی بخشید میرزا تقی خان وزیرنظام بود. وی چون نگرانی شاه را دید، پس از تعزیت و تسلیت و تبریک و تهنیت سلطنت، اظهار شگفتی نمود. و معروض داشت که شاهنشاه ایران و مالک‌الرقاب ایرانیان، نباید در فراهم نمودن یا نظم ثغور و حدود درماند و رفع اشرار و اسنیت بلاد و اسضا را به‌جیزی شمارد. اگر عرایض این خانه‌زاد را گوش فرادهید... این چاکر، معضلات اسور رافصل می‌دهم. شاه را از سخنان او طمانینه و امید سرشار پدیدار شد، فرمود اکنون فراهم نمودن نقود را که از سایر کارها اهم و اقدم است، به‌چه وسیله تهیه خواهی نمود؟ گفت خطابی به‌چاکر رقم فرمایند. میرزا تقی خان پس از گرفتن دستخط از یکی از تجار تبریز، سی هزار تومان قرض کرد. و ناصرالدین شاه را با جلال تمام به‌سوی تهران حرکت داد. یکی از اقدامات خیر امیرنظام در این مرحله، این بود که در قدم اول از تعدی و تجاوز همراهان شاه به مردم عادی جلوگیری کرد. یعنی ... به‌جمیع سپاهیان و همراهان شاه امر اکید داد که در عبور

۱. مجله یادگار، سال دوم، شماره ۶، ص ۴۳ به‌بعد

۲. یادداشتهای مشیر لشکر درباره حاج میرزا آغاسی، (۱) هنمای کتاب، اسفند ۱۵۳، ص ۷۸۶

از دهات و زراعت مردم، باید طوری رفتار کنند که دیناری به کسی خسارت نرسد. و اگر احیاناً چهارپای کسی در زراعت دعیتی دیده شده، آن حیوان از هرکسی که باشد به صاحب زراعت داده خواهد شد. حتی گفت که اگر از کسی تعدی و تجاوزی سرزند، شکم او را پاره خواهد کرد و همه می دانستند که امیر مردی گزافه گوی نیست و اسیری را که داد، ممکن نیست از آن عدول کند.^۱ البته این چنین کیفیهای شدیدی در آن شرایط لازم و ضروری بود.

امیرنظام، پشتکاری شگفت آور داشت. واتسون^۲ مثنوی سفارت انگلیس می نویسد: «امیرنظام به همان اندازه پرکار بود که حس مسؤولیت داشت. روزها و هفته ها می گذشت که از بام تا شام کار می کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می دانست، و دشواریها و نبرنگها نیز او را از کار سست و دل سرد نمی ساخت. به شرحی که ویلیامز، نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم نگاشته، میرزاتقی خان در آنجا سخت بیمارگشت. و چون نمایندگان روس و انگلیس به احوالپرسی او رفتند، دیدند در بستر بیماری، چهره ای رنگ پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیه طرح عهدنامه ایران و عثمانی است. و در همین حال با نمایندگان دو دولت به گفتگو و تحلیل سواد پیمان پرداخت. «این حسن مسؤولیت میرزاتقی خان برای ما سخت تأثیر انگیز بود، و چنین غیرتی در خور احترام است.»

جای دیگر که شرح ماجرای آشوب شهر و سوء قصد علیه وزیرنظام و ایران شدن خانه و تاراج اسوالش را می دهد، می نویسد: «میرزاتقی خان با آن حال کوفتگی، مدت هفت ساعت با ما (نمایندگان روس و انگلیس) نشست و به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه هایی خطاب به ما شده و فی المجلس جواب خواست و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید. این سخن خود امیر است به شاه «احوال این غلام را خواسته بودید، از تصدق فرق فرقدان ساسی همایون، احوال خیلی خوب است و از اشتغال به خدمات پادشاهی، هیچ خستگی ندارم.» و در جای دیگر می گوید: «مشغولیات این غلام معلوم است، بی کار نمی شود، مقرر فرموده بودند که در باغ خوش می گذرد، بلی، باغ و جا خوب است، اما کار زیاد است.» و در جای دیگر می نویسد: «دیشب از بس که نشسته ام، حالا ناخوش هستم...» خوی و اخلاقی سخت استوار داشت. نویسنده صدرالتواریخ که زیر نظر اعتماد السلطنه این کتاب را پرداخته، می گوید این وزیر در وزارت مثل نادرشاه بود و مانند او عزم ثابت و اصالت رأی داشته است.»

در سوردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی من و کوشش نماینده روسیه و تلاش مشترک ما، همه باطل است. کسی نمی تواند میرزاتقی خان را از تصمیمش بازدارد. برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزنة الروم، بارها دستور حاج میرزا آغاسی را که مصلحت دولت نمی دانست، زیر پا می نهاد. و شگفت انگیز اینکه حتی امیر محمدشاه را نیز نادیده می گرفت. و آنچه را خیر مملکت تشخیص می داد، همان را می کرد... حدشناسی از خصوصیات سیاسی اوست. و چون می دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می داد... درستی و راست کرداری از مظاهر دیگر استحکام

اخلاقی اوست... «قضاوت وزیرمختار انگلیس این است:»

پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است، در وجود امیر بی اثر است.

به قول رضاقلی خان هدایت که او را نیک می‌شناخت: «به‌ر شوه و عشوه کسی فریفته نمی‌شد.» دکتر پلاک اتریشی می‌نویسد: «پولهایی را که می‌خواستند به او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد...» واتسون می‌نویسد: «امیرنظام به آسانی به کسی قول نمی‌دهد، اما هر آینه انجام کاری را وعده کرده، باید به‌سختی اعتماد نمود و انجام آن کار را محقق شمرد.»

امیر خود به این خصیلت خود می‌بالد و در نامه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به میرزا جعفرخان شیرالدوله می‌نویسد: «شما خود طبیعت مرا می‌دانید... که خلاف اسلاف حرف بی‌سایه و بی‌سوز، نمی‌توانم به زبان آورم چه جای این که بنویسم.»

زمامداری امیرکبیر: پیش از آن که شاه واسیر به پایتخت برسند دربار میدان زور-آزمایی و زمینه چینیهای سیاسی بود. میرزا ابراهیم لشکر نویس و زوایی عریضه‌ای به شاه نوشت به‌مضمون این که: «شاه به تعجیل تشریف فرما شده، میرزاتقی‌خان را به آذربایجان مراجعت دهند. شاه این فضولها را نپسندیده و میرزا ابراهیم را بچوینکاری، سیاست عبره‌اللساثرین تنبیه فرموده، محبوساً به قلعه اردبیل فرستاد و خیالات آن جمع به کلی از خاطرشان محو شد و به فکر رفع تقصیرات خود افتادند... چون شاه وامیرنظام به تهران رسیدند، بر همه آشکارگشت که صدراعظم آینده ایران میرزاتقی‌خان است...»

دستخط شاه: «امیرنظام، ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسؤول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم. به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. به همین جهت این دستخط را نوشتیم.»

زمامداری ایران در آن اوان کاری خرد و آسان نبود، هر کس به عهده می‌گرفت، مسؤولیتی بزرگ به‌گردن داشت. تا ایمنی سرتاسر کشور را فرا گرفته شورش در اکثر ایالات برخاسته و از همه سهمناکتر قندهار سالار پسر آصف‌الدوله در خراسان بود که وحدت سیاسی ایران را به تجزیه تهدید می‌کرد. دولت مرکزی ناتوان و زبون بود و خزانه کشور تهی، بیش از یک سال طول کشید که امیر سروصورتی به وضع بی‌سامان مملکت داد، شورشها را برانداخت و زمینه اصلاح و ترقی را آماده گردانید. مطلب عمده این که در این فاصله نه تنها پایه صدارت امیر کاملاً استوار نگشته بود، بلکه اساس سلطنت دودمان قاجاریه آینده‌ای ابهام‌آمیز داشت. «از یک سو نخستین قدم امیر در اصلاح مالیه و کاستن مواجبهها و مستمریه‌های کلان، اعیان دولت را علیه صدارت او برانگیخت، از سوی دیگر مخالفت جدی امیر با مداخله روس و انگلیس آنان را به اندیشه تغییر صدراعظم انداخت. میرزاتقی‌خان در آغاز زمامداری با این دو جریان مخالف روبرو شد، اما بر هر دو فایق آمد.»

چهار ماه و نیم پس از زمامداری، اسرا و اعیان درباری دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانی را علیه میرزاتقی‌خان برانگیختند و آنان روبه خانه امیر آمدند و عزل او را خواستار شدند. و امیر

با استمداد از مردم و یاران خود این غایله را فرونشاند. نکته بسیار با معنی این که مردم شهر دکان و بازار و کاروانسراها را بستند و به مقابله با سربازان یاغی برخاستند. سر انجام سپاه شورشی از درپوش و فرمانبرداری درآمدند، اسیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید... نماینده انگلیس می نویسد: «در راه بازگشت امیر به دربار سلطنتی مردم شهر، به دنبال او روان بودند، گوسفند قربانی کردند، و استقبال شاهانه ای از او نمودند. امروز برای شاه روز سرور انگیزی بود... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است...» جهانگیرسیرزا می نویسد: «میرزا تقی خان از راه مصلحت اندیشی و سیاست و کاردانی به هیچ یک از اسرا و اعیان که احتمال انگیزش این فتنه از ایشان می رفت، متعرض نشد و صلاح دولت را در فراموش کردن این مسئله دانست.»^۱

«... در نظام سیاسی ایران دستگاه صدارت نماینده قدرت سلطنت بود و صدراعظم وکیل مطلق پادشاه. اما حد اختیار و اقتدار صدراعظم در اداره دولت بستگی داشت به شخصیت سیاسی خود او در رابطه با قدرت شهریار وقت! در هر حال منشأ قدرت صدراعظم (اعم از این که ریاست فایقه داشت یا اختیار محدود) از سلطان بود. شاه بود که وزارت را تفویض می کرد و همبود که می توانست با یک فرمان با اقتدارترین وزیر مملکت را براندازد. ولی باید دانست تنها کسی که خواست حد فاصلی میان دستگاه سلطنت و صدارت برقرار کند، قائم مقام بود. اصول حکومتش را بر این پایه نهاد که... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها، و اجرای اسرار دولت... را می خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهند.»^۲

گرچه اسیر «ذوالریاستین» بود و شاه در فرمان خود، او را مسؤول هر خوب و بد می دانست که در کشور روی دهد و نیز اقتدار دستگاه صدارت و حکومت را به طور کلی به حاداعلای آن رسانید، هیچ گاه دنبال فکر قائم مقام را نگرفت که قدرت سلطنت را محدود کند، چه رسد به این که آیین تازه ای در تناسب حدود اختیار سلطنت و وزارت نهاد. تمام تصمیمات سهم از خودش بود، اما بسیار نادر اتفاق می افتاد که در آن تصمیمها تصویب شاه را لازم نشمرد. این معنی در نامه های روزانه اسیر به شاه چشمگیر است که همه نوشته های دولتی را برای مطالعه شاه می فرستاد... گفتگوهای خود را با نمایندگان سیاسی به صورت کتبی یا زبانی به شاه عرض می کرد و به هر کجا برای سرکشی اسرار می رفت و هر کاستی در کارها می دید به مقام سلطنت گزارش می داد. البته همه جا شاه را راهنمایی می نمود، که در مذاکره سیاسی با خارجیان چه بگوید، در حاشیه نامه ها و فرمانها چه دستوری بنویسد، اما وقتی می دید که شاه از مسؤولیت فرار می کند و دل به کار نمی دهد تکیه کلامش به پادشاه این بود:

گیرم من ناخوش یا مردم... باید سلطنت بکنید یا نه؟ چرا از کار می گریزید؟ اگر دماغ در کار بسوزانید، کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این سلام باشد یا نباشد، ذات مبارک دوی هر دودی باشد.

از آنچه گذشت، رأی برخی از تاریخ پردازان را مبنی به این که اسیر مانع دخالت شاه در اسرار کشور بود و یا این که خواست از قدرت سلطنت بکاهد و بر اقتدار خود بیفزاید، نابعبر